

# اندیشیدن با خندیدن آغاز میشود هستی یافتن درگیتی، خندیدنست پیوند شناخت و شادی در گوهر انسان

آدم و حوا در تورات ، با خوردن از درخت بینش ، بهشت ( باغ عدن) را که نماد شادی و جشن است ، برای همیشه از دست میدهند. بینش و شادی با هم متضادند . با بینش ، نمیتوان در بهشت ( شاد) زیست. انسان با بینشش، بهشت و شادی را نابود میسازد . با بینش سرچشمه گرفته از خود ، نمیتوان با خدا و با حقیقت بود .

در این بهشت ، دودرختِ بینش و خلد ( که همان نامیرائی و تازه شوی همیشه از نو است ، که سرچشمه شادیست ) از هم جدا هستند . این به معنای آنست که بینش و شادی باهم نمیآمیزند. بینش ، انسان را نووتازه و سرسبز نمیکند . بینش ، انسان را نوزا نمیکند، چون نامیرائی یا بیماری یا فرسنگرد در « همیشه از نو، سبزوتازه شوی یا نوزائی همیشه » است . فقط در وجود یهوه است که این دو باهم آمیخته اند ، ولی در هستی انسان، این دو، در تضاد باهمند .

در اسطوره های یونان ، پرومتئوس ، آتش را که سرچشمه روشنی و بینش هست از بارگاه زئوس برای انسانها میدزدد و دچار عذاب و شکنجه میشود . همچنین تانتالوس Tantalus، که در بارگاه زئوس ، رازهای خدا را میداند ، چون این رازها را برای مردم افشا میکند، دچار عذاب همیشگی میگردد . این تضاد

شادی با شناخت ، سراسر ساختار تورات وانجیل وقرآن و تفکریونانی را مشخص میسازد . ولی فرهنگ ایران ، درست برسر اندیشه « همبستگی شادی و شناخت » در فطرت خود انسان ، استوار شده است که در تضاد با فرهنگ یونان و ادیان ابراهیمی است .

با چیرگی اندیشه های این ادیان و فرهنگ یونانی در اذهانست که ما نمیتوانیم بنیاد فرهنگ ایران را از نو بشناسیم و باز یابیم ، و آنرا خنده آورو خرافی نیز می شماریم . یزدانشناسی زرتشتی ، خندیدن زرتشت را هنگام زاده شدن که بهمن ، خدای خرد و بزم ، در آن هنگام با او می آمیزد ، به معجزه ای استثنائی، کاسته و تحریف کرده است. در حالیکه آمیختن خدای بهمن (هم خدای خرد و هم اصل بزم و شادی ) با انسان ، هنگام زاده شدن ، درست بیان همبستگی شادی و شناخت در گوهر ( فطرت ) انسان است .

مردم ایران ، بهمن را که بُن خرد در هرانسانی ( آسن خرد = پیش خرد) و فطرت هرانسانی شمرده میشد ، « بز مونه » نیز می نامیدند . « بز مونه » ، پیوند دو واژه « بز » و « مونه » باهم است ، که به معنای اصل و سرچشمه بزم است . « مونه » به معنای اصل و بنیاد و مرکز است . « بز » که واژه « بزم » از آن ساخته شده است ، هنوز در کردی ، معنای اصلی خود را نگاه داشته است . « بز » به معنای زهدان و انگولک ( تلنگر ) هست . « بز او » ، به معنای جنبش است بز او تن ، جنبانیدنست . از سوی دیگر « بز ان » به معنای دانا هست . دانائی و اصل جنبش و زندگی در بزم و جشن ، باهم زاده میشوند . « در زادن ، خندیدن » ، در فرهنگ ایران ، یک اصل همگانی و کلی بوده ، و یک رویداد استثنائی و ویژه در زاده شدن زرتشت نبوده است .

البته عمومیت داشتن چنین پدیده ای ، نفی برگزیدگی زرتشت ، و بی نیازی مردم از رهبر و پیشوا و پیامبر بود . ولی فرهنگ

اصیل ایران ، زاده شدن همه انسانها را، اینهمانی با خندیدن و روشن شدن و دارای خرد بنیادی شدن (خردبهمنی = آسن خرد= پیش خرد= خردقائم بالذات) میدهد . و این نکته « خندان زاده شدن » برای ما که از فرهنگ خود، بیگانه شده ایم ، خرافه ، یا ضد طبیعی و باورنا کردنی و غیر علمی به نظر میرسد . کودک درزاده شدن درگیتی ، درشادی فراوان که می یابد چنان خندان میشود که میگیرد

خنده در فرهنگ ایران ، شکفته شدن هستی خود انسان ، یا گسترده شدن بُن ژرف خود انسان از شادی است . شادی ، سراسر هستی و تن انسان را میگذشاید و از هم باز میکند و این خنده است . هستی انسان ، درزاده شدن درگیتی ، میخندد . در فرهنگ ایران ، به کسی ویا به چیزی که خنده دار است ، خندیدن، خنده نیست . انسان ، از کاریا « گفتار تهی از خرد » دیگران نمی خندد ، بلکه شادی از شکوفه کردن خرد ، در سراپای وجود خود انسان ، خنده میشود . انسان ، نیاز بدان ندارد که چیزی یا کسی را بیابد که خنده دار است، تا بدان بخندد . انسان ، به خودش هم نمی خندد . بلکه ، خنده ، شادی ژرف ، از هستی یافتن درگیتی ، و از «خود، سرچشمه زایا شدن » است . هستی انسان ، در بازو گشوده و روشن شدن است که خندانست .

در فرهنگ ایران ، « درگیتی ، هستی یافتن ، یا زاده شدن » ، خندیدن است . خنده ، روند پیدایش هستی درگیتی است . خود به وجود آمدن انسان درگیتی ، خندیدن است . هر چیزی درگیتی به وجود آید ، میخندد . خنده ، شکفته شدن هستی ، شکفته شدن جان ، شکفته شدن خرد در اندیشه و شناخت و کردار و گفتار است . پیدایش هر انسانی درگیتی ، خندیدن است . بدنبال خندیدن به دیگری یا چیزی خنده دار رفتن ، نشان آنست که هستی خود ما بی گشایش است و از خود ، باز نمیگردد . ما باید از مفاهیم تنگ

وسطحی و منفی که از خندیدن به ما آموخته اند، بگسلیم تا دریابیم که فرهنگ ایران، چه دیدی از « خندیدن » داشته است. به ما آموخته اند که آنچه جدی است، عبوس و ترشرو و تهی از خنده و « گرفته » است. از این رو خود را « عباس » می نامند. ما کسی را جد میگیریم و به او احترام میگذاریم که نه تنها نمی خندد، بلکه عبوس و گرفته هم هست. به ما آموخته اند که به عیب و نقص دیگران باید خندید، و با خندیدن، آن کار را خوار و زشت ساخت و نکوهید. ما در خندیدن به دیگری، ناتوانی و سستی خرد او را رسوا میسازیم و ارج او را پایمال میکنیم، و از این آزدن، کام می بریم. به ما آموخته اند که گاهی لبخند بر لب بگذاریم و بطور ساختگی بخندیم ولی در درون، عبوس و گرفته و جد بمانیم. به ما آموخته اند که خدا، نمی خندد. قدرت نباید بخندد تا از آن حساب ببرند. به ما آموخته اند که انسان، گریان زائیده میشود، چون از درد می نالد، و با درد زاده شدن، بنیاد زندگی سراسر درد گذارده میشود. درد در هنگام زاده شدن، بُنِ زیستن با درد، در سراسر عمر است.

ولی فرهنگ ایران، پر شالوده تجربه ای کاملاً متفاوت از خنده و شادی نهاده میشود. فرهنگ ایران برای تجربه استوار است که اگر کودک، هنگام زادن، میگرید و لی خود روند زادن او، روند خندیدن است. و کودک، از فرط شادی که به گیتی میآید، میگرید. این گریه ایست که نماد اوج شادی است. فرط شادی، گریه میشود. شاخصه بی نظیر فرهنگ ایران، « پیوند شادی و شناخت باهم در گوهر، یا فطرت انسان » است. فطرت انسان، شناخت خدائی مقتدر، و بستن عهد تابعیت از او نیست، بلکه، توانائی خود در شناختن شادی زندگی است.

در انسان، نیروئی نهفته است که در پیدایش، میتواند با شناختن پدیده ها، شادی و جشن در گیتی، بیافریند. در بذر انسان،

نیروئی نهفته است که در روند شناختن در جستجو کردن ، شاد و خندان میشود . خرد، و خنده که پیدایش شادی سراسری هستی است ، باهم در انسان ، پیدایش می یابند . روند زایش ، هم روند خندیدن و هم روند روشن شدن است . روشن شدن و خندیدن ، دو روند ناگسستگی از همنند . روشن شدن یا افروختن ، در فرهنگ ایران ، با اندیشیدن و « رسیدن به بینش ، و شناختن » ، اینهمانی داشت . هستی یافتن در گیتی ، همزاد خندان شدن و اندیشیدن ( خرتیدن ) است . این تجربه که ایرانیان ، 1- شادی و 2- شناخت و 3- زندگی در گیتی را ، به کردار پیوند ناگسستگی از هم ، در فطرت یا بُن انسان درمی یافتند ، به کلی با تجربه های یهودیان و یونانیان و بوداییان و اسلام ، فرقی ژرف دارد و این تجربه استثنائیت که سراسر گستره فرهنگ ایران را معین میسازد .

چنانکه دیده خواهد شد ، خودِ واژه « خندیدن » ، درست به معنای « زائیدن » است ( مانند واژه بزم و بز در بالا ) . آفریدن ، خندیدن است . این تجربه ژرف، که درست در اینهمانی دادن « خندیدن با زائیدن » صورت به خود گرفته است ، نشان جهش نیروی سرشار زندگیست که در خود نمی گنجد و میخواهد از خود فرا ریزد و در لبریز شدن ، گشودگی خود را می یابد . این تجربه فراخی یافتن نیروهای سرشار و آکنده و درهم فشردن اند که « درد گذر » را در روند زایش ، نه تنها نادیده میگیرد، بلکه احساس هم نمیکند . همین تجربه را ایرانی نیز سپس در همه حواس و طبعاً خرد خود میکرده است . در بسودن و شنیدن و دیدن و بوئیدن و مزیدن ، زندگی از روزنه های تن ، لبریز میشود . او در حس کردن و شناختن و اندیشیدن ، این تجربه را داشت که شعله های آتش فروزنده جان ، از روزنه های تنگ حواسش که سراسر تنش را احاطه کرده اند ، میگذرند و در گذر از این تنگناها ، تبدیل به

روشنی میشوند و به همه پیرامون ، پرتو میاندازند . این فوران زبانه های آتش، و دگرذیسی آن به روشنائی از تنگنای حواس ، درکی از تنگنای حواس نداشت . شعله های آتش جان ، از روزنه های حواس درتن ، زاده میشوند و پیدایش می یابند . شناخت و اندیشه ، تحول ، یا دگرذیسی گرمای سرشار زندگی ، از روزنه های تنگ حواس به روشنی گرم است که چون بادرک « فراخ یا گسترده شوی » همراهست ، شادی آوراست . انسان ، در حس کردن، که جداناپذیر از اندیشیدن و شناختن است ، گسترده و شاد و خندان میشود .

این سراندیشه ، که اصل پیوند ، یا جفتی یا یوغی یا سنگی ( =اتصال و امتزاج نیروها باهم ) باشد ، و روند آفریدن 1- جنبش و 2- روشنی و 3- شادی باهم است ، مفهوم « آفریدن » را مشخص میساخت . ما امروزه مفهوم وارونه و بسیار دور از اصل، از کلمه « آفریدن = aa-fri-dan » داریم . شریعت اسلام ، الله را خالق واحد میداند ، و غالباً واژه « خالق » را به غلط به « آفریننده » برمیگردانند . میگویند ، اهورا مزدا ی زرتشت ، جهان را آفرید . طبعاً ما به همین روال ، یک فرد یا شخص را آفریننده فلان کار و فلان چیز می شماریم . ولی درست ، این واژه برضد معنا و محتوای اصلی اش ، به کار برده میشود .

«آ- فری- دن = aa-fri-dan» یعنی ، درجفت شدن باهم ، در اتصال و آمیزش و دوستی و پیوند و انبازی (= هم- بغی = نر- سنگی ) سرچشمه 1- جنبش و 2- شادی و 3- روشنی ( افروختن ) شدنست ، چون « fri = فری » که معنای دوست داشتن ، در دوستی بر افراختن ، برکت دادن و برکت یافتن دارد همان واژه « پری » است که در اصل ( پر، پری، pair در انگلیسی، Paar در آلمانی ) به معنای « جفت باهم ، جفت شدن باهم » است . اینکه سیمرغ به زال، پرش را میدهد ، به معنای آنست که

نیروی اتصال وامتزاج یا دوستی وانبازی وهمبغی را که گوهرخدائیش هست ، به زال انتقال میدهد، تا همیشه زال (یا انسان بطورکلی) بتواند مستقیم با خدا (سیمرغ= ارتای خوشه) پیوند بیابد ، وبا او بیامیزد . او امر ونهی ، یا درسی و علمی به زال نمیدهد . او کتابی وشریعتی یا پیامی به زال نمیدهد ، بلکه سیمرغ ( وای= vaay ) ، « پرخودش » را که « اصل پروازوجنبش= vaayenitan » هستی خود خدا ( وای به ) است ، به زال یا هرانسانی میدهد . ضمیرانسان ، ازاین پس ، پرنده یا بالدارمیشود . به عبارت اسلامی ، ضمیر انسان ، معراجی است . هرانسانی، توانائی پرواز به اصل یا معراج را دارد .

چهارنیروی ضمیر انسان که از تخم آتش ( اخو= axv ) دراو ، میرویند ، چهارپری هستند که انسان را توانائی می بخشند که همیشه با سیمرغ ( ارتا ) ، پیوند بیابند . دادن پر، دادن « نیروی پیوند آفرینی ، یا اصل اتصال وامتزاج = مر » یا نهادن گوهرخدائی خود، در هرانسانی ( مر+ تخم ) است . ازاین رو انسان ، « مردم = مر+ تخم » خوانده میشود . « وای= واز= باز » در vaayentitan که اصل پروازوجنبش وهمگوهر با خدا بودن است ، دراصل « دوای= dvaaya » یا « دوتای به هم چسبیده » است . باد یا وای vaay که دم وجان وخدا(سیمرغ) هست ، اینهمانی با پرنده وپرواز دارد . خدای باد و هوا ، اینهمای با پرنده یا مرغ داشت .

گوهر انسان ( اخو= axv ) ، که چهارنیروی ضمیراز آن میرویند که همان چهارپرباشد) ازاین رو « دالمن = Daalman » خوانده میشود چون دالمن ، هم به معنای 1- گوهر، وهم 2- باز( عقاب) ، وهم 3- بوم « ( مراجعه شود به یونکر) است . گوهرانسان که نیروهای ضمیرش باشند، وای ( باز= رام ) و جُغد ( بهمن ) هستند . گوهرانسان ، پرنده یا اصل پروازوجنبش است. گوهر

انسان ، جغد ، است ، به سخنی دیگر، مرغ بهمن ، یا خدای خرد . سامانده و اصل شادی هست . جغد را که اینهمانی با خدای خرد، بهمن داشته است، برای آن منحوس وشوم ساخته اند ، تا خرد بهمنی ( آسن خرد ) را درفطرت یا گوهر انسان ، زشت و منحوس سازند .

گوهر انسان ، باز (=وای= پرنده ) است ، و باز که همان « وای ، وای به » باشد ، نام رام مییاشد که گوهر جفتی (jut gohr) دارد ، و مبدء زندگی و خدای زمان و اصل پیوند و میان ، واصل جستجو هست . گوهر انسان در اثر پرنده بودن ، در اثر « وای » یا جغد بودن ، اصل جفتی هست . دوپر، یا چهارپر، یا شش پر، یا هشت پر، همه نماد اصل جفتی بودن گوهر انسانند . داشتن چنین پری ، نماد معراجی بودن گوهر انسانی است . رفتن به معراج ، نه ویژه محمد است نه ویژه زرتشت . هر انسانی ، رابطه بیواسطه با خدا دارد . خودِ واژه « جغد » که مرغ بهمن ، خدای خرد است، در اصل « جوغ + تای » یا « یوغ + دای » است که به معنای « جفت + مادریا اصل » است . جغد، به معنای اصل جفتی است و چون اصل جفتی است ، سرچشمه روشنی و جنبش و شادی است .

دوستی و اتصال و پیوندِ دواصل یا دونیرو یا دوکس یا دوگروه باهمست که جنبش و روشنی و شادی میآفریند . این بود که واژه « فریت=frita » که به معنای دوست و محبوب است ( بر شکافته از واژه فری = پری ) و سپس تبدیل به واژه « فرید » گردیده است ، در اصل به معنای « جفت و انباز و سنگ و یوغ و مر » است .

این بود که نام این خدا، « فریت = فرید = آفریت » یا « رند آفریت = رند آفریس » بوده است . این واژه در شکل « عفریته » زشت ساخته شده است . ولی به میانه قلاده ، نیز فرید میگویند ،



چون « میان » همیشه دوبخش را به هم پیوند میدهد، و نام **دجال** ( دژ + آل = سیمرغ تباهاکار = زنخدای زایمان که سپس تبدیل به قاتل کودکان شده است ) **همین « فرید » بود** . فرید که دوست و محبوب و اصل دوستی و پیوند و همآفرینی شادی و روشنی و جنبش ، بود ، از سوئی نام « دجال » گردید که همه از پیدایش او میترسند، و از سوئی معنای « بی نظیر » پیدا کرد ( نام فرید الدین عطار ) .

هرچند تا اندازه ای از موضوع خود که بررسی معنای آفریدن باشد، دور افتادیم ، ولی این نکته را یافتیم که **گوهر انسان یا فرد هم در اثر همین اصل جفتی ، سرچشمه جنبش و روشنی ( شناخت ) و شادی هر سه با همست** . اینست که گیاه و جانور و انسان، از پیوند آسمان با زمین ، « آفریده » میشوند. تخم زندگی که از آسمان افشانده و پراکنده میشد و در تن قرار میگرفت ، « آتش » خوانده میشد ، که در اصل معنای « گرمی » داشت . این روند « هبوط » نبود ، بلکه روند همبستگی دوقرین یا دوبال یا دوپا به هم بود . در فرهنگ اصیل ایران، داستان هبوط انسان نیست .

« **تن** » ، سه معنا داشت و در سه تصویر گوناگون مجسم ساخته میشد . هم 1- **زهدان یا تخمدان** ، تن بود . 2- هم « **اتشدان و مجمر و آتشگاه** » ، تن بود و هم « **زمین و هرچه زمینی بود** » ، تن بود .

به جهان جسمانی و ماده ، « **تنکرد = تن + کرد** » گفته میشد و این به معنای « آنچه که از زهدان زاده میشود » میباشد . چنانکه « **دینکرد = دین + کرد** » نیز به همین معنا هست ، چون « **دین** » ، هم معنای « **زهدان و اصل آبستنی و بینش** » هر دو هست . بینش حقیقتی، روند پیدایش از تاریکی زهدان ( گوهر فردانسان ) است .

« اخو » یا اصل زندگی نیز، در برابر این سه تصویر تن ، سه تصویر گوناگون داشت . اخو، یا 1- آتش واصل زندگی متناظر با زهدان ، یعنی نطفه بود ، ویا- متناظر با آتشدان و مجمر ، حبه آتش یا زغال و اخگر بود، و 3- ویا متناظر با زمین ، بذرو دانه و تخم بود .

« تن و آتش جان »، مانند دوپا یا دوبال یا دوچرخ یک گردونه باهم رابطه قرینی و یوغی یا سنگی و انبازی داشتند ، نه رابطه حاکم بر تابع . پیوند یا اقتران نطفه با زهدان ، باهم می‌آفرینند . پیوند زغال با آتشدان ، باهم می‌آفریند . پیوند تخم با زمین، باهم می‌آفریند . این را هم‌آفرینی یا « همبغی » یا « نرسنگی » می نامیدند. هیچ آفرینشی، تک نمیشد ، بلکه هر آفرینشی، برشالوده همبستگی دواصل باهم بود . به عبارت دیگر، پیوند یا مهر، اصل آفریننده روشنی و جنبش و بینش و شادی است . خدا هم ، هنگامی میتوانست بیافریند که در گوهرش ، جفت باشد . این بود که اقتران نام روزها با ماهها ، بیان جفتی و اصل آفریننده بودن آن خدا بود . از این رو ، فروردین روز از فروردین ماه ، یا دی روز از دی ماه ، یا مهر روز از مهر ماه را ... جشن می‌گرفتند، چون فروردین که ارتافرورد باشد یا دی ، گوهر جفت دارد ، و در این روز، این گوهر در شادی و جشن ، صورت به خود می‌گیرد . « مهر » نیز، خدائست که در گوهرش ، جفت است . واژه « مهر » که از ریشه « maetha » ساخته شده است ، به معنای « جفت » و « یگانه و متحد شدن » و « جایگاه و مسکن » است . مهر، مکان اقتران دو جفت باهمست . از این رو گیاه روز مهر ، « مهر گیاه » یا « بهروز و صنم ، بهروز و سیمرخ » بود . مهر، اصل جفتی و اقتران بود، و چون اصل جفتی بود ، سرچشمه جنبش و شادی و روشنی بود . از مهر اقتران و پیوستگی است که جنبش و شادی و روشنی پیدایش می یابد .

نام دیگر مهرگیاه ، مردم گیاه هست . در کردی به مهرگیاه ، « حسن بگی » گفته میشود که همان « اسن - بغ ، یا خدای سنگ = یا اصل اتصال و پیوند» گفته میشود . انسان یا مردم ، از تخم «مهر»، که پیوند دو خدای بهرام و ارتا ( سیمرغ ) باشد ، میروید ، زائیده میشود ، هستی می یابد، میخندد، روشن میشود . طبیعت انسان، زائنده شناخت و شادی و جنبش باهمست . فطرت انسان ، دگردیسی تخم عشق دو خدا به همست که اصل پیدایش خورشید و زمان و گیتی هستند . انسان ، مخلوق الله نیست . انسان عبد الله نیست . انسان، درختیست که از ریشه « عشق خدایان باهم » روئیده است . بهشت و شادی و معرفت در ذات انسانست ، و نمیتوان انسان را از بهشت تبعید کرد، و نیاز به روشنی و شناخت از کسی ندارد .